مثنوی ید بیضا

که هر بیت آن ذوبحرین ذوقافیتین مع التجنیس ست یکی بحر سریع مطوی مکسوف
یا موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلن یا فاعلات دوم رمل محذوف یا مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن یا فاعلات بلکه اکثر ابیاتش سه سه چار چار قافیه دارد و بعضی سراپا
مقفی و مسجع ست و قطع نظر از ین صنائع و بدائع صنعت مقطع و منقوطه و غیر منقوطه و
فوق النقاط و تحت النقاط و قلب مستوی و حسن تعلیل و استتباع وغیره از
محاسن فصاحت و لطائف بلاغت نیز ارایه یافته که
ترتیبی ازین تمثال در عالم مثال بر طبع
کسی نتافته

چون نور تجلای طور سینا از احسن المطالع
یعنی مطبع اصح المطابع جلوه گر شد

احمد ثانی نام نامی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... اسم مفعول یعنی بسیار حمد کرده شده ... محمد ست که آنحضرت صلعم بروز قیامت در مقام محمود ... ساکن شد و محمد ... احمد رابع افضل التفضیل یعنی حمد کننده ... تجنیس تام ... تجنیس مرکب ... اول احمد احمد تجنیس تام ... مخالف النوع ... متحد النوع ... متحد الکتابه و مختلف الاعراب ...

یا احمدُ احمدَ و محمّدٌ احمدُ		یا انتَ محمّدٌ و محمّدٌ احمدُ

فروغ ستایش یگانه داور و فرّهٔ نیایش فرزانه پیغمبر را نازم که نامه از روشن سوادی جلوهٔ ید بیضا و خامه درین وادی دستگاه عصای موسیٰ دارد نگارنامهٔ سحر و ساحری را هنگامه برشکست و بارنامه برهم خورد کارنامهٔ شعر و شاعری را تابی بر روی کار و آبی بجویبار آمد چشم بد دور چشمه ساریکه مجمع البحرین را منبع است از سنگ مطبع **اصح المطابع** برآمد و خورشید ستانیکه قران السعدین را مطلع ست از افق شرقی احسن المطابع جلوه گر آمد یعنی مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس مسمیٰ **ید بیضا** با شوارق صنائع و بوارق بدائع از لمعات طبع شمع افروز بزم روشن بیانی کلیم طور سینای سخندانی یوسف کنعان دانش و تمیز **خواجه عزیز الدین عزیز** که در بعضی از جریده ها مسطور و جناب جنت مکان **نواب صدیق حسنخان** در تذکرهٔ شمع انجمن ذکری ازان کرده شعری چند آورده صاحب نظرانرا پروانهٔ جمال با کمالش و دانشورانرا دیوانهٔ تماشای جمالش فرموده در نیولا صاحب مهر و ولا هنرپرورانرا گنجینهٔ دانش دیده ورانرا آئینهٔ بینش عنوان صحیفهٔ دولت دیباچه کتاب صولت معدن لطف و کرم مخزن جود و همم گوهرشناس فضل و هنر قدردان اهل جوهر شعار

نکو سیرت نکو خصلت نکو خوی قبولش بس بود شانِ نزولش	سخن دان و سخن فهم و سخن گوی نگردد از درش ناکام سائل	جمالش آیت حسن قبولش گر آید بیدلی سائل دهد دل

بعقل و دانش اکبر شیخ اصغر علی متخلص اصغر خلف الرشید جناب عظمت مآب صدر محفل شان و شوکت
بدر منزل جاه و عزت امیر درویش خصائل درویش توانگر دل دانای رموز خفی و جلی شیخ
صمصام علی تعلقه دار ریاست گنڈاره آداعها الله بالعز والاماره که با تحلیهٔ قدرشناسی و بخششیه
بندهٔ آسی محمد عبد العلی مدراسی بقالب طبع درآورد گوئی از طبع این کتاب کتابهٔ بلند نامی خود بر رواق
زبرجد برآورد شعر بلند بخت کسی کو بلند نام شود * نگین نام وی این لوح سبز فام شود * لب تشنگان را افسرده که از فیضش
کوثر و سلسبیل شد لطفش با معین و جوی انگبین و لیل هر تنش و دقایقین ست با حریف غالب نشائتین هر حرف ظرفیست پراز
طرائف و هر طرفی ظرفیست پراز ظرائف هر چند اهلی درین راه جاده طرازیها نموده اما عزیزی درین دستگاه ید بیضا
نموده اگرچه او را بر سحر حلال نازست لیکن ازین تا آن تفاوت سحر و اعجاز چه بدیهی ست که با اینهمه شرط
اینهمه صنائع و با آنهمه قیود اینهمه بدائع بس بدیع ست و بدیع تر آنکه با آنهمه لطائف و ظرائف در هر مقام فصاحت
و بلاغت باهم مصاحب ان هذا الا اغرب الغرائب و اعجب العجائب تو ی که از عالم انوار شمسیه کاخ دماغ
این ذرهٔ بمقدار دیباجه نگار تافته برای اعلان سال طبع پایان این نگارش سواد گزارش یافته و هو هذا

طبع شد تا ید بیضای عزیز	طور را از دور تجلا بنمود	دید چون دستگهٔ آن آسی	گفت طبعش ید بیضا بنمود

۱۳۱۰ھ

چونکه فهم حقائق این مثنوی و دقائق این نقش نوی موقوف بر تعریف تجانیس بود لهذا ضبط آن درین جدول لازم نمود

نمبر	اقسام تجانیس	تعریفات	امثال که اکثری هم ازین مثنوی ست
۱	تجنیس تام مماثل	دو متجانس در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق و در معنی مختلف بود	شور شور — روان روان
۲	تجنیس تام مستوفی	در عدد و هیأت و ترتیب متفق و در نوع مختلف بود	روی روی — مدار مدار
۳	تجنیس مرکب تام متشابه	دو همجنس متحد الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	بالات بالات — کمند کمند
۴	تجنیس مرکب تام مفروق	دو لفظ مختلف الکتابه مرکب باشد یا مفرد و مرکب	دلبری دل بری — طیلسان طی لسان
۵	تجنیس مرکب مختلف	متفق الحروف والترتیب مختلف الکتابه والتلفظ	از انصاف — از آن صاف
۶	تجنیس مرفو	دو لفظ مرکب از کلمه و جزو غیر مستقل کلمهٔ دیگر	نور آیتی — ر آیتی
۷	تجنیس صوتی	دو لفظ متحد التلفظ که در یکی حرفی مکتوب غیر ملفوظ باشد	جامه بین — جا مبین

۸	تجنیسِ مُحرَّف	دو لفظ از حروفِ غیر منقوطه متحد الکتابه و مختلف الحرکة	مُحرِم مَحرم - درواہمه درواہمه
۹	تجنیسِ ناقصِ متوّج	دراول یکی از دو متجانس حرفی زائد باشد	سرافسر - جود وُجود
۱۰	تجنیس ناقص متوسط	در وسط یکی از دو لفظ حرفی زائد بود	برق بیرق - دراز درآز
۱۱	تجنیسِ ناقصِ مُطرَّف	درآخر یکے از دو متجانس حرفی زائد باشد	بسمل بسمله - موی مویه
۱۲	تجنیسِ ناقصِ مُذیَّل	درآخر یکے از دو لفظ دو یا سه حرف زائد باشد	یم یمین - نوای نوآئین
۱۳	تجنیسِ مُضارع	حروف هر دو متجانس متقاربُ المخرج بود	هادی حادی - راه راح
۱۴	تجنیسِ قلبِ کل	از قلبِ حروفِ لفظی علی الترتیب لفظی دیگر حاصل شود	فتح حتف - رام مار
۱۵	تجنیسِ قلبِ بعض	از قلبِ حروفِ غیر مرتب لفظی لفظی دیگر حاصل آید	مرحوم محروم - قمر رقم
۱۶	تجنیسِ جامع	آنچه دران قلبِ بعض و حرفی زائد بود	آزر - آرزو
۱۷	تجنیس مقلوبِ مجنَّح	قلب لفظ اولِ مصرعی یا بیتی لفظ آخر آن واقع شود	مار زلفِ او دلم را کرد رام
۱۸	تجنیسِ مقلوبِ مستوی	از قلب حروف مصرعی یا بیتی علی الترتیب همان مصرع یا بیت آید	دیده ما نامه هم آن آمه دید
۱۹	تجنیسِ مزدوِج	دو متجانس دریک مصرع باهم متصل باشد	ع خنجرِ تو خنجرِ سنجر برد - احمد احمد
۲۰	تجنیس خطی و تصحیف	دو لفظ متحد الخط و مختلف اللفظ مرکب از تمام منقوطه یا بعض بود	یم نم - پیدا نشان بیدا نشان
۲۱	تجنیسِ اشتقاق	دو لفظ از یک مادهٔ حروف مشتق باشد	شکیب شکیبد
۲۲	تجنیس شبه اشتقاق	دو لفظ متشابه از مادهٔ مختلف مشتق بود	گشد - گشاید
۲۳	تجنیسِ اشاره	مجانستِ لفظی باشاره حاصل شود نه از لفظ	ریشِ موسی باسم خود تراشیده شد یعنی استره ۱۲۵
۲۴	تجنیس مُتدَاخل	در هر یکے از دو متجانس دو تجنیس مختلف باشد	بو ذر تو زر - تو با طوبا
۲۵	تجنیس مرصَّع	از تکرار مصرعی متحد اللفظ و الکتابه معنی دیگر حاصل شود	طالبِ جوہر خری اینجا که ہست
۲۶	تجنیسِ لاحقِ مثال	سوای حرف اول همه حروف متجانس باشد	روضه حوضه - فرگاه درگاه
۲۷	تجنیسِ لاحقِ اجوف	سوای حرف درمیانی همه حروف متجانس بود	قصر - قبر
۲۸	تجنیسِ لاحقِ ناقص	سوای حرف اخیر همه حروف متجانس باشد	آزار - آزاد

ای حرف ندا جاب کبریا منادی
شر بالفتح فرق و راس
معروف و بمعنی فکر و خیال
و زور و قوت و میل و خواہش و فوق و زبدہ و خلاصہ و خالص و
بالضم بمعنی شرابی کہ از برنج بسازند و نوعی از رقص باشد شبیہ
بازی غستک شوربا و مجہول نمکین و نمک و طعم و لذت
معروف و آشوب و غوغا و فریاد
و عشق و جنون و سعی و
کوشش

کنایہ از معشوق رعنا و ورنگ خال نقطہ سیاہ بر روی معشوق ... نگار ... رقم از خال تو جلوہ
حاصل آنکہ قلم دقائق معرفت تو می نگارد و رقم از خال تو یار و سیاہ باعتبار
معشوق رعنا دارد و از خال مراد زینت است و نقطہ دارد
سواد نکتہ نقطہ رقم و رعنا نگارد و خال دارد و بینی و
و نیز این شعر مضمون لوح و قلم ظاہر میکند یا از قلم مصنف
مراد است و رعنا نگار ہمین مثنوی کہ باعتبار و بحر
غنائی ای و ورنگی دارد ... [illegible]

... و ... [illegible] کردن
و شستن و
پاکیزہ ساختن و
و نای روی ...
کہ نفیر باشد پس این
معنی شور را در ۹ معنی ... مذکور ضرب
ہشتاد و یک معنی عجب تحقیق لغت بر محل صحیح جلوہ نماید شور و ...
پادشاہی در این شعر دو تا تجنیس مرکب و مغروق است و ... قافیہ افزود بر
تجنیس زاید حاصل آنکہ سرم از عشقت در تاب و نامت زینت ہر کتاب است
آنکہ سرم کہ عنوان کتاب وجود است از سواد سویدایت آرایش دارد
و سرہر نامہ از نامت تاج پیرایشی دارد ۱۲۰ اسی آرای
بدانکہ این شعر تمام مقفی و مسجع است و
پنج قافیہ دارد و معنایہ غایت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الٰہی ز تو اندر سرِ من شورہا
نامِ تو ہست افسرِ منشورہا

الٰہی قلم از خالِ تو معنا نگار
وی رقم از خالِ تو رعنا نگار

گر سرِ تحمیدِ تو دارد کتاب
بر درِ توحیدِ تو آرد کتاب

می تند این بسملہ از طیلسان
می کند این مسألہ مرطی لسان

بشملِ این بسملہ منزل برید
واصلِ این مرحلہ کامل برید

۵

در بنِ این نخلهٔ تر مریمی ست | تشنهٔ او عیسی و هر مریمی ست

از یمِ احسانِ تو سرمستیم | وز نمِ فیضانِ تو سرمستیم

رائقِ اوصاف از انصافِ تست | لائقِ اوصاف از آن صافِ تست

اینهمه از نامِ تو پیدا نشان | بیخبر از جامِ تو پیدا نشان

می رود اوصافِ تو هان کی نیاد | می شود الطافِ تو زان می نیاد

مزرعِ انعامِ تو بی مرزبان | بهره ور از نامِ تو بی مرزبان

درگهِ اجلالِ تو آن سوءِ ظن | درک در احوالِ تو آن سوءِ ظن

بندهٔ فرگاهِ تو فرمان بران | راندهٔ درگاهِ تو فرمان بران

ذرهٔ خاکِ درِ تو دُرّه تاب | فرّ تو بر کافر تو دُرّه تاب

مظهرِ انوارِ تو هر تاجدار | منظرِ انظارِ تو دُرِّ تاجدار

از درِ تو حاجتِ هر شه روا — وز برِ تو شهرتِ هر شهر وا

باشهٔ پرّانِ تو باشه‌پرست — خاشهٔ میدانِ تو باشه‌پرست

خنجرِ تو خنجرِ سنجر بُرد — آتشِ آب از دمِ خنجر بَرد

نُه فلک از جاهِ تو در واهمه — ق — بر درِ خرگاهِ تو در واهمه

هر یک از اینان پرِ پرکارِ تست — بندهٔ فرمان بر پُرکارِ تست

اشکِ من از عفوِ تو یکسر شیر — وه که شکر آمده در خورِ شیر

قهرِ تو هم رایتی از مهرِ تست — ق — آتش و نور آیتی از مهرِ تست

آب یک آب آمد و شیرین و شور — جوششِ آن داشته تسکین و شور

زمزمِ فیضانِ تو طوفان کند — محرمِ ایوانِ تو طوف آن کند

جاری از احسانِ تو بر خاک نیل — پُرز تو اندر خمِ افلاک نیل

خاک از انعامِ تو زر گشت چون — ق — قلبش از احکامِ تو برگشت چون

کامده از گلشن جان خوشه چین — بر رخش افتاد ازان خوشه چین
نارئی از آن خاک در آبی شده — کار وی از باد و فر آبی شده
هر که از او تافته رو آفتاب — آمده بر مزرع او آفت آب
یافته از لطف تو جان بایزید — آتش قهرت بود آن بایزید
فیض تو بس هست در این رهروان — قهر تو ره بست براین رهروان
نسبت تو نامده جائز بشر — قادر مطلق تو و عاجز بشر
باشد از ایوان تو کوته کمند — انس و جن از شأن تو آگه کمند

خطاب بحضرت باری باعجز و زاری

ای رخ زیبای تو در دلبری — ذاتت از اندیشهٔ باطل بری
جای تو اندر دل ما هست و بس — کلبهٔ ما منزل ماست و بس
عکس تو در دیدهٔ تر دیده است — مروحه جنبان مژه بر دیده است
شمع دل از روی تو بر کرده ایم — جمله سر از کوی تو بر کرده ایم
وادی شوقت همه ایمن ست — موسی آن بادیه رای من ست
راه تو خوابیده و بیدار تو — جای تو هر دیده و بیدار تو
ما همه در راه تو تازنده ایم — بندهٔ درگاه تو تا زنده ایم

۸

طاعتی از ما بتو زیبنده است — رحمتی از باب تو زیبنده است

بر تو تا بر من ماموره‌ست — دانه کش از خرمن ماموره‌ست

در بر یک نیکی ماده دِهی — میکنی این ناشره را ده دَهی

بیغش از اکسیر تو شد قلب من — واله تدبیر تو شد قلب من

فکر تو بس طاعت هر روزه ام — ذکر تو بس شربت هر روزه ام

یاد تو چون خواهش شبخون کند — خاطر من کاهش شب خون کند

پیش تو راز گلم آئینه هست — صیقلی آخر دلم آئینه هست

گشته دل از صدمهٔ نیرنگ خورد — شیشهٔ این میکده بر سنگ خورد

از شب و روز اکثر و بسیار رفت — محمل بس یار و بس یار رفت

ناقه ام از قافله تنها فتاد — دور از این مرحله تنها فتاد

می شود از محمل ما ره سپار — توشه و زاد دل آگه سپار

رِشتهٔ ما را بده از رحمت آب — رِشتهٔ ما را بده از رحم تاب

دولت علم ده و هم درک فن — تا شود او دافع غم در کفن

تشنه لب از هر لب جو یا عزیز — بر در تو آمده جو یا عزیز

سر تو در مخزن دُرجان او — نی دُرازو هست نه درج آن او

توشهٔ ملک قدم از سر دهش		دررهٔ احمد قدم از سر دهش

در نعت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

مشعلی از سوز دل آرم بدست — رهروی اندر شب تارم بدست

طاقت رفتن نه و منزل دراز — همره من همدم من دل در آز

هادی ما حادی راه هدی — حادی ما هادی راه هدی

شبنم ما میرود از خویشتن — غارت خجلت شود از خویش تن

از در باغ آمده فرخنده باد — غنچهٔ دلها همه در خنده باد

بوی گل آورده از آن گوشمال — غصه و غم خورده از آن گوشمال

عشق بر آنست که میگوی دوست — دیده وره آنست که میگوید اوست

آمد او جان پی تکریم خواست — درد دل ازجا پی تعظیم خاست

درد دل آورد دل آرام را — دادره آورد دل آرام را

صدق دل اظهار کن ایمان بیار — نقد خود ایثار کن ای جان بیار

او نبی و شاهد حق بس همیش — همسر او آمده کس پس نه پیش

10

وعدهٔ او محکم و هم عهدِ او	محرم او همدم و هم عهدِ او
محضرِ دین مستند از شاهِ دین	اشهدُ اَن بود از شاهدین
احمدِ بی میم احد القابِ او	ابجدِ بی جیم ابد القابِ او
علم وی از دفتر و درسے نبود	یکقلم آن از بر و در سینه بود
مرسله بند آمده بر مرسلان	مرصله زو یافته هر مرسل آن
پیشتر از عالم و هم زادم اوست	توشه عقبایم و هم زادم اوست
از پسِ پرده شده چون رونما	نقد دو کون یافته چون رونما
تا که خود این آینه در خانه بود	ناطقه طوطیِ شکرخا نبود
روضهٔ او جنتِ عشاق بس	حوضهٔ او جنتِ عشاق بس
خادمِ آن روضه و مزدور باش	الحذر ای بیخبر از دور باش

سراج معراج

نیمشب از خوابگه آن شاه خاست	طالع بیدار از او ماه خواست
شب مگو از کثرتِ ضو روز بود	روشن از او طلعتِ نوروز بود
حُلهٔ صد نور بر آن دوخته	نور از او ماه و خور اندوخته
جلوه گر آنگه برِ رخشِ آن شده	از نظر آن اختر رخشان شده

جانب حق داشته چون روزِ مهر — شد رخ او آینهٔ افروزِ مهر

گشت ازاین منزل و مسکن روان — چون نگه از دیدهٔ و ازتن روان

در رهِ او آمده مُزدور باد — از تگِ او دیدهٔ بد دُور باد

یک تگِ او کرده طی آنشب جهان — دائره بر دائره مرکبِ جهان

همرهِ او مانده گر او بر درخت — یکتنه از سِدره مراو بر درخت

رفته دراین صورت و شکل ای سفیه — نیست براین شبهت و شک لیس فیه

بیخرد آنکس که ازاین منکرست — منکر و اندر رهِ دین منکرست

دیدهٔ او دیده ازان در کشاد — دیدهٔ وگردیده ازان در کشاد

راهِ نُه افلاک براو باز گشت — پاک شد او پاک تر او باز گشت

بسبیل خطاب در آنجناب

ای نبی اُمّی ابی امّی فداک — وِی ابی امّی نبی امّی فداک

ای دل و جان زانِ تو ایمانِ ما — وِی همه قربانِ تو ایمانِ ما

برلبِ جو جا بود ار سرو را — جای تو در دیدهٔ تر سرو را

نامِ تو طه یس و حم بس — یاورِ هر بیکس و حامیم بس

مه خجل از روی تو یارای تست — اینهمه نیروی تو یارای تست

جان و دل از فکرِ تو برهم خورد
کام و لب از ذکرِ تو زمزم خورد

گریهٔ جویای تو نیسان بود
نالهٔ شیدای تو نیسان بود

تیغِ تو روشن شد ازو نامِ بدر
دستِ تو بشکسته ازو جامِ بدر

رونقِ هر تبکده بالات بُرد
بیرقِ هر تبکده بالات بُرد

طبعم از افضالِ تو خرمن درود
بر تو و بر آلِ تو از من درود

وانیم از بلبلِ هندوستان
دامنم از جنگلِ هندوستان

بخشی از اخلاص و از انعام بخش
یابد از آن خاص و از آن عام بخش

لطفِ تو برما شده تا سایبان
خواسته از سایهٔ ما سایه بان

ساخته تا سایهٔ تو با عزیز
آمده همسایهٔ طوبا عزیز

مستی و خوش نوائی در ذکر ساقی و نائی

ساقی از آن جمجمه کان جم خورد
نائی از آن زمزمه کانجم خرد

خوشه از این تاک در افگن بزیر
زهره از این طاق بر افگن بزیر

ساقیِ ما ساقیِ دورانِ ماست
ساقی و هم باقیِ دورانِ ماست

کشتیِ ما جانبِ ساقی روانست
تا که در این میکده باقی روانست

از کفِ او ساغر و گردن کشی
ق
بر سرِ میدان سر و گردن کشی

نائیِ ما گر تنه در تن تند | پرده صد طنطنه بر تن تند
دمدمهٔ گر همه ور زمزم ست | از لب او آن همه زمزم ست
زمزمه زین دخمهٔ و بر زخ مزن | یک تنه بر نغمه و بر زخمه زن
زمزمه زا آمده تا تار از او | غالیهٔ سا آمده تا تار از او
گر قره پرخون شده بی نائیم | از نیش افزون شده بینائیم
هر که مرا این نائیِ و ساقیش هست | بر سرِ آن ملکتِ باقی شه ست

ذکرِ اهلی شیرازی مصنفِ سحرِ حلال و سببِ تالیفِ این قیل و قال

ساقی از آن ساغرِ چینی نژاد | گرچه دو رنگی و دو بینی نژاد
صیقلِ آن می بردار زنگِ ما | نقش دو رنگ آورد از زنگِ ما
اهلیِ من منبعِ فرّ و بیان | بانیِ فن مرجعِ کرّ و بیان
جادوِ او جائز و سحرش حلال | در کفِ او معجز و سحرِ حلال
دیدهٔ ما نامه هم آن آمده دید | دید هم آن نام هم آن نامه دید
معجزه خوان گر همه جادوست آن | طالبِ آن هر همه جادوستان
شعر تر آورد خوش اندر دو بحر | منبعِ صد مخزنِ گوهرِ دو بحر
از دمِ او تازه بر آمد دو رود | وز دمِ او نغمه و رآمد دو رود

١٤

قافیه شد در سر تجنیس تنگ — هم ره قید و در تاسیس تنگ

اہلی ار او اہل در آن کار بود — مشکل ما سہل در انکار بود

لیک بدآمد سر از احباب تافت — تار خم ار شمسهٔ این باب تافت

رشتهٔ تابیدهٔ او تافتم — پنجهٔ تابیدهٔ او تافتم

پنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد — رنجه ام آن زلف دوتا شانه کرد

او که گل افشان شده بر نام جم — گل کند از نامهٔ من جام جم

کرد گر او در خور جم آفرین — تارک ما و در جم آفرین

هست گر او مونس میخوار جم — من خود از آن مجلس می خار جم

کی دم از اسکندر و کی میزنم — کی زدم این ساغر و کی میزنم

نی سر سرپنجهٔ دستان مرا — دل شده خود رنجهٔ دستان مرا

کی سخن از لیلی و یا حی زنم — نعرهٔ یا محیی و یا حی زنم

با سخن ار کمتر از او ساختم — بارهٔ محکم تر از او ساختم

حاجب در آمده هر مصرعی — تیغ دو سر آمده هر مصرعی

بیهده گو بس کند از لاف تا — کلک دو سر دم زند از لافتا

مو شده در دیدهٔ او وا فتم — زان سبب این زلف دو مو تافتم

یاورِ ما داورِ ما صفدر است | سرورِ ما حیدرِ ما صفدر است
کلکم از این معرکه صد گوی برد | بل حسد از خاطرِ بدگوی برد
شاهم و شهنامهٔ من صوبه ایست | در کفِ من خامهٔ منصوبه ایست
چیده ام از فکرتِ خویش آن بساط | یافته بیگانه و خویش انبساط
شاطرِ من خرقهٔ شطرنج یافت | خاطرِ من غرقهٔ شطرنج یافت
هر که در افگند در این رود بار | زورق خود راند بر این رود بار
حافظِ این غمزده بینا خدا | کشتیِ ما مانده بی ناخدا
حدقهٔ چشم شده تا ماهی هو | رفته ام از مدرسه با ماهی هو
خواند هر آن دل شده چون ما سبق | شست وی از گریهٔ خون ماسبق
تلخیِ غم بامزه تر دیده ام | دامنِ دل تازه تر دیده ام
خاکم از اشکم گل و گلزار شد | وز غمِ من بلبل و گل زار شد
گل همه تن گوش بر آوازِ ما | بلبلی ار هست در آوازِ ما
گر چکد از خامهٔ من یاسِ من | گل کند از نامهٔ من یاسمن
نفحه ار حنانهٔ من در دمد | دوحه از نامهٔ من در دمد
خامهٔ من زخمهٔ آهن گزاست | جامهٔ من نغمهٔ آهنگ زاست

تیشهٔ من کافته مر این دو کان
پیشهٔ من یافته مر این دُکان

کانِ دو کون آنِ من از تیشه کن
صیرفی ای دل شو و اندیشه کن

لعل و دُر آن یکسره در کانِ ماست
سیم و زر اینک سره ترکانِ ماست

آتش و آبی بدم آمیختم
بادهٔ نابی بدم آمیختم

ساقیم آمیخته می با گلاب
می شود از خجلتِ وی تا گل آب

شیشهٔ ما هست پر از شهد و شیر
بیشهٔ ما هست پر از فهد و شیر

بادهٔ نابست در این جام بین
آتش و آبست در اینجا ببین

مجمعِ بحرین ازین آبجوست
مطلعِ سعدین ازین تاجِ جوست

میوه دو رنگ ست در این شاخ در
رو بدو سو هست در این کاخ در

خامهٔ من شد و بر این دُرِ جبین
نکتهٔ هر سود در این دُرج بین

حکایت

ساقی از آن بادهٔ حیرت فزا
مستیِ دل دادهٔ حیرت فزا

آینه از پیکر آن جام کن
روشن از آن گوهر انجام کن

گوش کن از بلبل رنگین نغمه
قصهٔ عیش و طرب آگین نغمه

مه وشی از زمرهٔ مه پیکران
در رهِ او هر که شد مه پیکران

تافته هر ماهی از آن ماه رخ / یافته هر شاهی از آن شاه رخ

در سر هر کس سر سودای او / هر همه سوداگر سودای او

رخ چو مه آن سنبل تر ابروش / چون رگ ابر آمده هر ابروش

روکش صفر آمده بیشک دهان / خوبی جنسش شده از یک ده آن

خامه هر قابل از او صاف تر / چشمه حیوان بل از او صاف تر

کن شده مهر و مه نور و کنون / نور حق آن رو برش ابرو که نون

چهره او لاله دل آرا کلام / زلف بر آن لاله رخسار که لام

خواهر و زن مادر و بابش نبود / مسکنی اما در و بابش نبود

دل همه چون ساخته خون بیز ریش / سینه او داشته خون بیز ریش

چون ره صبرش زده از دهر جوع / جانب شهرش شده از ده رجوع

رخصت از آن منزل ویرانه یافت / کلفت از آن مردل ویرانه یافت

بد پی روزینه نان آن جلا / شد پی آئینه جان آن جلا

غره او غمزه شهر آمده / رونق هر ذره شهر آمده

شد سبک آخر به صیقل گران / سرخوش و سردر صیقل گران

غمزده صیقلکده را گرد گشت / همدم محرم شده شاگرد گشت

۱۸

در سرِ کار آنهمه پرداخته او | جان و دل از واهمه پرداخته او

سنگ شد از صیقلِ او آینه | رنگ شد از هیکلِ او آینه

دید بر آن آینه در روی خویش | بر محکِ او یافته زر روی خویش

ناوکی از دستِ خود آن مست خورد | شیشهٔ دل گشت از آن دست خورد

آب کز آبِ جگر آن خسته داد | این همه برگ و ثمر آن خسته داد

نور شد از پردهٔ نور آشکار | کرد دل آزردهٔ نور آشکار

خاطرِ او بستهٔ افکار شد | ظاهرِ او خستهٔ افکار شد

هم مژه تر آمده هم دیده تر | شد دلِ آن غمزده غم دیده تر

تشنهٔ حیرت زده دید انچه دید | دشنهٔ حیرت زده دید انچه دید

رهروِ رعنا شده واصل بدوست | پرتوِ معنا همه حاصل بدوست

زنگِ دل از آینه داری زدود | کلبهٔ آتش آمد تهی آری ز دود

کلفتِ آئینهٔ دل صاف به | شربتِ نوشینهٔ دل صاف به

از رخِ او گر شوی آئینه زار | بیدل و مضطر روی آی نزار

سرمه کش از طلعتِ او سرمه کش | سرکش از طاعتِ او سرکش

چشمهٔ آبی و در آتش نهان | هان سوی سرچشمه در آ تشنه هان

دین که دراین درس گه استاد تست	خوار دراین خانقه استاد زِ تست
سوختن آموخته آذر پرست	ساخته هر سوخته از پرست
صاحبِ دین مالکِ دینار شد	طالبِ کین مالکِ دینار شد
خاک شو ای پاک که تو زر شوی	پاک شو ای خاک که بو زر شوی
بهرِ تو آرایشِ باغِ جنان	تو پسِ افزایشِ داغِ جنان
زینتِ جنت پیِ زینت چنین	ق زشتیِ ظلمت پیِ زینت چنین
بنگری از جز من و جز ما صفا	از من و ما تن زن و خند ما صفا
دعوتِ دع ما کدر ار بشنوی	نفحهٔ از نافهٔ تر بشنوی
خصمِ تو جز کثرتِ اعداد نیست	جامعِ جمعیتِ اعداد نیست
تفرقه جمعیتِ اعداد دان	داشته جمعیتِ اعداد دان
طبعِ تو در این دو سه شش در شده	بهرِ تو مر این دو سه ششدر شده
پردهٔ وحدت بود اینجا دوئی	گردهٔ کثرت بود این جا دوئی

حکایت

ساقی از آن میِ نخوت شکن | رونقِ تردستیِ کثرت شکن

عینکِ وحدت بود آن جام بین | دیده ور از وی شود انجام بین
احولی احوالِ وی این گونه هست | بر رخش از خالِ وی این گونه هست
خواجه اش آواز داد و در پیش خواست | بندهٔ فرمان بر بسر پیش خاست
گفت در این قصر بر آن طاق هست | شیشهٔ صهبا و مر آن طاق هست
رو سنگ آن شیشه در آور برم | تا که از آن بهرهٔ در خور برم
ابروی او چون شده با طاق جفت | دیدهٔ وی یافته آن طاق جفت
آمد و گفت آورم آیا کدام | دانه تو میخواهی از او یا که دام
گفت که منگن برخ اندر شکن | رو یکی ای بیدلِ مضطر شکن
بشکن و هم بفگن از آن هر دو یک | قرعهٔ سنگی زن از آن هر دو یک
چون سخن از سنگ بر آن گوش خورد | وز لبِ شکر شکن آن نوش خورد
در تگ و تاز آمده سنگی بکف | کف بلب آورده و زنگی بکف
آمد و آن شیشهٔ پر می شکست | بت شکن او گشته در این کی شکست
بعد از آن دیدنه زان دو یکی | یافت از آن نفحه نه جان تو یکی
تازه از آن گلکده بینش شد | چید از آن گل که دو بینش شد
همره تو گر خودی و گر دوئی ست | دور تر ای راه رو از هر دوئی ست

٢١

خود شکن آن بت شکن آمد درست | رائج از آن سکه زن آمد درست

همتی ای آرش خیبر شکن | باره‌ات از بارش خوی بر شکن

در شکن این شیشه و شب‌کن نهار | تا دمد از جیب تو روشن نهار

رخنه در این بارهٔ تن در فکن | طنطنه چون نعرهٔ تندر فکن

کز در اخلاص هر آن کو شکست | منزل او خاص در آن کو شکست

بر در او جسم تو در پرده هست | ذات وی از اسم تو در پرده هست

خیز و روان پردهٔ هستی بدر | تا نشوی از پردهٔ هستی بدر

طفلی و استاد تو گردان فلک | کیت کند او صورت طفلان فلک

عاقلی از صورت گردون مترس | کو همه ترس آمده همچون مترس

سر بسر آن پردهٔ بازیگریست | عقل بر آن پردهٔ بازی گریست

حکایت

ساقی از اندیشهٔ آن شیشه باز | بند کن از شیشهٔ اندیشه باز

شیشهٔ افلاک در آور بچرخ | ریشهٔ ادراک بر آور بچرخ

فرقهٔ از مردم بازیگران | قیمت شان مردم بازی گران

شعبده در کیسه و پاریسمان | آمده باریسه و باریسمان

۲۳

بر در شه مشعله آرا شده / روشن از آن مشعله آرا شده

طرفه زره آن شعبده آرا سپرد / کودک و زن هر همه شه را سپرد

گفت که جمع آمده شر در هوا / لشکر دیو از زه شر در هوا

منکه دم از داور دیوان زنم / یکتنه بر لشکر دیوان زنم

آیم از این رزمگه ار زنده ام / بنده و از لطف شه ار زنده ام

میکند ار یورش شان کشته ام / ق / میکند ار شورش شان کشته ام

صبر بر این کشته و کشتار شاه / رحم بر این کشته و کشتار شاه

خاک هم آب آذر از آن تو باد / این صدف این گوهر از آن تو باد

شفقه انداخته پس در هوا / شد ز کف آن فاخته بس در هوا

داد سر از لطمه زد یکسرش / داشته در قبضهٔ خود یکسرش

باز شد این رشته گران بار شد / نسرهٔ چرخش مگر انبار شد

یافته زان رشته کش آن رشته تاب / جادهٔ خود ساختش آن رشته تاب

جادهٔ ره شد پی آن مرغزار / رشتهٔ پا شد پی آن مرغ زار

چون ره آن مرحله بایست وا / زان شده هم سلسله با استوا

پس زره آن مرد در اندام کرد / جای خود آن مرغ در آن دام کرد

خواسته هم تیغ و هم از شه سپر — بر خطِ آن رشته شد او ره سپر

در صفِ جنگ آمده با صد غرض — ناوکِ شان را شده تا خود غرض

از نمِ خون گشت پس از دیرگاه — آن دره درگه همه نخچیرگاه

حمله اش آویزشِ نمرود شد — بارشِ دم ریزشش نم رود شد

خورد در آن معرکه بس سخت لخت — ریختش اعضا همه پس لخت لخت

ریخته آن پای که آن دست گاه — یافته آن پایگه آن دستگاه

خستهٔ غم تفتهٔ هم همسرش — شد دلش آشفتهٔ غم هم سرش

از دمن آورد یک انبار خار — گل شده در حسرتِ آن بار خوار

جمع دمنه بمعنی آثار خانه ۱۲

چون دل و جان سوخته هندو زن او — آتشی افروخته هندو زن او

والهِ آن آذر و پروانه شد — شد همه خاکستر و پروانه شد

پرتو علو می کده بالا شتافت — کو همه آتش شده بالا شتافت

آتشِ او کان زده بود اشتعال — گوش زد از شور شده زودش تعال

داشته یاد ره و رود در هوا — زن شده در آتش و شور در هوا

منتشر آن سلسله مویان شدند — هر همه چون سلسله مویان شدند

فتنه از آن راغ برآورد دود — دوحهٔ آن باغ برآورد دود

سوز دار آن غصه چه صندل چه عود | نالد از آن قصه چه مندل چه عود

گفتمت آن کز غم و هم چون گذشت | گوش کن اینهم دو سه دم چون گذشت

آمده با صد شده و مد رشته باز | بر خطِ آن رشته که خود رشته باز

کرد ره اندر صفِ دربارِ شاه | ریخته دُر بر کفِ دربارِ شاه

کای نمی از بحر تو جیحون محیط | فیضِ تو بر دجله و جیحون محیط

خنجرِ کین آخته خون ریختم | بر سرِ شان تاخته چون ریختم

صرصرِ من چون شده ناورد گرد | آتشم از آب بر آورده گرد

زاده جانبازِ ده انبازده | اجرت | داده مان باز ده آن بازِ ده

شه از راز بر انداخته | بازو شهباز پر انداخته

زان زنِ آتش زن و آتش زدن | ق | زان در گلخن زن و سرخوش زدن

هر همه گریان شده با هایها | هر همه نالان شده با های ها

گفت هی این ها غلط آن ها غلط | خود غلط اینها غلط آنها غلط

می شود از روی تو مهر آشکار | کرده دو گیسوی تو مه را شکار

زهره هم اینجا و هم این جا مه است | شاه جم از پیشِ جم این جام هست

همسرِ من گر بود آن پیشِ شاه | میکشد این سوخته جان پیش آه

بوکه از آهم گجه گل میکند | گل کند آنهم که چه گل میکند

آه من از خانه اش آرد بدر | آه من از کشمکش آرد بدر

پس بعشم او نعره و فریاد کرد | وز زن با فره و فر یاد کرد

ناگهی آن گمشده پیدا شده | وز رخ او گلکده پیدا شده

بر در ش از ته جان بوسه زد | غنچه اش از گل شده زان بوسه زد

هر مهی اندازهٔ حرفت گرفت | هر مهی از کثرت حیرت گرفت

کرد پس آباد شه از جود شان | زان همه داد و دهش افزود شان

نیک در این طرفه تر افسانه رس | میوهٔ ما آمده در خانه رس

نقش نو آراسته دستان نگار | یافته ناخواسته دست آن نگار

آمده این واقعه بر ناس پند | شد دل هر کهنه و برنا سپند

هند از این پند و از این سند باد | خرم و خرسند از این سند باد

صورتش آئینهٔ اشکال دهر | یاد ز روئینهٔ اشکال دهر

فاتح این قلعهٔ محکم خرد | کم خرد آن کاین سخن او کم خرد

هست گر این غمکدهٔ زیبا طلسم | رو مکن ای غمزده زی باطل اسم

پرده در افتاده مر این پرده باز | پردهٔ خلق و در کین کرده باز

۲۷

هر خطِ فرضی که تو جوئی ز چرخ	رشتهٔ آویخته گوئی ز چرخ
بر سر هر رشتهٔ دروا پیچ	خود بود از رشتهٔ درواپیچ
هست مر آن رشتهٔ پیچان کمند	رسته از او مردم دوران کمند
آمده هر رشتهٔ پیچان نیش مار	دشمنِ جان ست به پیچان شمار
دنبه و بازی بتو کاین سان دهد	لشکرِ انجم پیِ کین سان دهد
گردهٔ گردان در این شرزه شیر	خونِ تو آن بشمرد این هرزه شیر
اولت از جذبهٔ مهری کشد	عاقبت از حربهٔ قهری کشد
بشمری ار حاصلِ این ملک مال	گم کنی ای مائلِ این مُل کمال

در مذمت دنیای بدنهاد و رجوع بتوحید و اتحاد

مملکت آن چیست جز این یکدو کشت	سلطنت آن نیست جز این یکدو کشت
حاصل این مزرعه درد ام مات	مائلِ این معرکه در دام مات
حسرت و غم کشتهٔ این کشت زار	باغم و هم کشتهٔ این کشت زار
سرکشی از جانبِ او گر کسی	می شوی ار طالبِ او گر کسی
نیست جز آب ار چه در این آسیاب	خون دهد او خواهد ار این آسی آب
حرص بر او گرسنه چون آردست	می دهد آغشتهٔ خون آردست

آرد ش آمیخته دان باسبوس | یا بهم آویخته دان باس بوس

سفرهٔ پر نعمت پرویز نیست | بل همه تن صورت پرویز نیست

نیست جز این یک بره بر خوان وی | نیست جز این یک تره در خان وی

بره و بزغاله اش اندر چرا | قحط در این دشت و در آخر چرا

سنبله آبستن جوزا ببین | یک جو و یک خرمن جوزا ببین

حاصل این مزرعه کان گاو خورد | دفتر پارینه تان گاو خورد

کودکی و دنده و دندان شیر | بهر تو شد پسته و پستان شیر

افعی خونخوار تو خرچنگ اوست | دشنهٔ آزار تو در چنگ اوست

کرده زه از بهر تو محکم کمان | خون خورد از پیکر تو کم کم آن

مائل دلو وی و مر این کوتهی ست | دل منه ای تشنه بر این کوتهی ست

نی دهد او آگهی از ماهیت | نی تو فلسی گهی از ماهیت

پلهٔ میزان بود ار قلب سنج | دشمن جان خود و هر قلب سنج

توشه از آن وی و میزان وی | خوشه از آن وی و می زان وی

باده از او خواهی و در سر خمار | الحذر ای چشم تو بر سرخ مار

مسکنِ انجم شده هر هفت چرخ
دشمنِ مردم شده هر هفت چرخ

این شب و روز افعیِ ابلق پدان
بسته دل از سادگی احمق بدان

حملهٔ رستم کشد آن اژدها
این اگر از دم کشد آن اژدها

آه از این هفته در این هفت خوان
وانچه از آن رفته بر این هفت خان

هفته و صد هفته از اینگونه رفت
دورهٔ آن رفته از این کوه رفت

جسم رود از چشم تو هم کی رود
لیک وی از دیدهٔ هم کی رود

خلقی از این منزل و این کوچه رفت
لیک از این محفل و این کوچه رفت

باقی و هم مستقل الذات اوست
ساقی و هم راوق لذات اوست

جنبش دوری همه را ساریست
گردش ثوری همه آثاریست

هست بر این بارهٔ فیروزه ماه
صاحب گهوارهٔ سی روزه ماه

عقدهٔ امروزه و دی وا نشد
عقل از این مرحله دیوانه شد

کیستی و چیست مر این چیست آن
چیست هم از کیست مر این چیستان

زادهٔ خاک اینهمه حناکی نژاد
جوجهٔ پاک اینهمه حناگینه زاد

در بر هر مرغ دو صد مرغزار
در پی هر مرغ دو صد مرغ زار

زیر دل آزاره به از صد هزار
زاری هر زاره به از صد هزار

29

اینهمه یک شعبهٔ از کارِ اوست	اینهمه یک حبهٔ از کارِ اوست
آب یک آبست و از او صد حباب	لجهٔ حُب بست از او صد حب آب
حبهٔ حُبِ ازل احباب راست	کار حق الحق شده زین باب راست

حکایت

ساقی از افشردهٔ تاک آبی آره	کامده در پردهٔ خاک آبیار
پس سوی هر عامی و هر خاص بره	تا بره داز دوحهٔ اخلاص بر
مردی از اصحاب و هم ارباب صدق	صادقم از وی زنم ارباب صدق
در کفِ او کز کرم آن گور بود	خوشهٔ خرما و هم انگور بود
در بر آن یار که بودش روان	هدیتاً او داشته زد دش روان
اولاً او شکر بر آن هدیه کرد	پس سوی یارِ دگر آن هدیه کرد
او هم از اینسان رهٔ اعطا نمود	جانب یارِ دگر اهدا نمود
همچنین آن تحفهٔ ارشاد بار	هدیهٔ یاران شده هفتاد بار
تا بر صاحبدلِ اوّلی رسید	در حد سر منزل اوّلی رسید
حبهٔ حبِ ازل این بار داد	نعمتِ نعم البدل این بار داد
خوش ثمر آن غورهٔ اخلاص داشت	خوش اثر آن سورهٔ اخلاص داشت

۳۰

هر که شد او پیرو این مخلصان / آمده از پرتو دین مخلص آن
باعث بهبود تو بخشش وجود / یافته از جود تو ارزش وجود

خاتمه

ق
ساقی از آن ساغر دور پسین / مستم و سرمستی غور پس این
بر همه کس پیش کن این جام را / بیخبر از خویش کن این جام را
بگذر از این هر همه تن زن عزیز / نشمری این زمره به طرز اعزیز
راه بر این معدن سربسته به / دوری از این مخزن سربسته به
نظم خوش آن یکسره گنج روانست / ور بود آن ناسره رنج روانست
جنس تو کاسد شده بی قدردان / وز کف حاسد شده بی قدردان
طالب جوهر خری اینجا که هست / طالب جوهر خری اینجا که هست
خامهٔ تو خاتم دستان شده / خاتمه بی خاتم دست آن شده
از کف تو کاین گل معنا شگفت / فکرت رنگین گل رعناش گفت
رای تو ناگه ید بیضا نمود / نامش از آن ره ید بیضا نمود
دست تو زین نخله ترچیده به / طبع تو زان خرم و بالیده به
شاد از انشاد تو شد شاخ شاخ / سینهٔ حساد تو شد شاخ شاخ

یافتی از محنت و رنج این ترنج — رنج تو شد دولت و گنج اینت رنج

هر روی از قافیه دارد خلاف — معجزه باشد که برآرد خلاف

مختلف اعراب گر آمد روی — نشمری از تفرقه آن خود روی

بنگر دار باصره زیر و زبر — نیست در این دائره زیر و زبر

هر سو این دائره گردید نیست — دیدنی ای باصره گردید نیست

از در این باغ در آسیب خواه — چارهٔ هر رنج و هر آسیب خواه

در سر تو گر سر گلچینی ست — نشکنی این ساغر گلچینی ست

از در این میکده جامی طلب — بر سر این مائده جامی طلب

لاله و نسرین برانداز کنار — چشمهٔ فیضی نگر از هر کنار

تشنه لب آئی دم آبی بکش — خاطرت از ورطه تابی بکش

از پی این خرمی افزا بهشت — روضهٔ خلد آدم و حوا بهشت

نفحهٔ مشکین دهد این گلزمین — هست پر از نافهٔ چین گل زمین

خاک پر از سورش و در سور باد
یارب از او دیدهٔ بد دور باد

تمت

۳۳

تاریخ طبع در صنعتِ ذوبحرین و ذوقافیتین نتیجهٔ طبع صاحب المجد والعلا سخن سنج یکتا جناب خواجه نورالدین برادر حضرتِ مصنفِ یدِ بیضا

این رقم ای قاعده دان طبع شد — خرم و خرسند از آن طبع شد
سامعه را آمده راهِ سماع — گوهر سمع آمده گاهِ سماع
کی رسد افکارِ تو در پارسے — چون قلم از سر کنی ار پارسے
جا معنش از ماده هم از منستھے — زان زده در دهر دم از منتهے
نامهٔ او شکلِ دو پیکر گرفت — زامهٔ آن مه مهِ انور گرفت
گشت دو عین از کفِ او جاریه — یا که پُر از دُر شده دو جاریه
تا شده طبعش بدو بحر آشنا — خامهٔ او شد بدو بحر آشنا
حقهٔ مرهم بود اورا دوات — تا کند ای خسته رُغمها دوات
از دمِ او می وزد اینجا نسیم — قیمتِ آن زر سزد از مانه سیم
زو هنر اندر سخن آمد غریب — بی هنر اندر وطن آمد غریب
چون رقمِ او این یدِ بیضا نمود — از یدِ طولی یدِ بیضا نمود
تازه شد از طبعِ وی احوالِ طبع — خواسته جان و دلِ ما سالِ طبع
ماهیِ بحرین شد اینجا شکار — مجمعِ بحرین شد این آشکار

تقریظ خوشتر آز تازه افکار جوہر شناس گوہر علم و ہنر نکتہ دان سخن پرور
جناب شیخ اصغر علی صاحب رئیس گنڈارہ متخلص بہ اصغر سلمہ اللہ الاکبر

بسم اللہ الرحمن الرحیم | موج نخستین ز بحر قدیم | اللہ اللہ دل و زبان

درستایش خدا و نیایش مصطفے ستیا مجمع البحرین مکالمۂ خضر و موسے
لاجرم لب تشنۂ این گفتگو و سرشار این آرزو را زین ماجرا شربت خاموشی بجام
وصہبای فراموشی بجام خوشتر رباعی

گفتن دشوار و ہم نگفتن دشوار
این راز در بیت کشش نہفتن دشوار
القصہ ہر انچہ خضر رہ گفت بمن
باری انچہ نشنفتہ ام گفتہ ام و ہرچہ

خواہم شنفت خواہم گفت عمریست کہ کنار چشمہ سار توفیق فرود آمدن جای
من ست کہ این ہمہ سلسبیل و کوثر از زبانم می خیزد و خاک میکدۂ تحقیق جای
و ملجای من ست کہ این ہمہ شراب طہور از زبانم میریزد شعر

عمری سبو بدوش بمیخانہ بردہ ایم | تا گوی مستی از ہمہ رندانہ بردہ ایم

چشم بد دور وجودم نظر یافتہ و سایہ پروردۂ آفتاب جہان گرد ست کہ خاکم اکسیر
در دو آتشم کیمیای رنگ زر دست بنام ایزد فیض تردستیہا ابر نیسان
است کہ چون ثمرۂ خامۂ گوہر افشان ست آگاہ دلان نیک باخبر اند

و صاحب نظران خود می نگرند که آفتاب تابان و ابر نیسان عبارت از جناب
خواجه عزیز الدین ست که در ملک سخنش هو العزیز نقش نگین ست آنکه
چشم کور سوادان سخن از مداد قلمش سرمهٔ صفاهانی یافته و آتش مردهٔ پارس در سواد
رقمش آب زندگانی خاصه درین خشک سال سخن و بی آبی این فن که دریا پایاب
است و سیر عالم آب خیال و خواب شناوری اگر از دور می نماید موج سراب
بیش نیست و موجی اگر بر روی آب می آید پیچ و تابی بیش نی نازم که
زورقش بجنبش باد نفس نه بتحریک هوا و هوس بر خشکی روان ست و طبع روانش با
پیشینه ره نوردان این طریق و ساحل گردان این بحر عمیق عنان بر عنان
از جمله نتائج فکر غواصش مثنوی ذو بحرین ذو قافیتین مع التجنیس موسوم به ید بیضا
است که در رونق و بها گران بهاتر از گنج لآلی لالاست شعر

گرچه خوبان همه را دستگه خوبی هست — موسی آنست که او را ید بیضا باشد

هر چند از عمری چون کوثر و تسنیم بر زبانها مذکور اما از دیدها مستور بود
نگارندهٔ این تقریظ مختصر اصغر که بقول ظهوری شعر

گرچه خرد دیدم نسبتی ست بزرگ — ذرهٔ آفتاب تابانیم

توقیع نشر آن منشور اقبال و دستوری طبع آن دستور کمال از

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع در آورده گوئی دو بحرِ زخّار از یک

چشمه سار بر آورده شعر	از دست و زبانِ که بر آید
کز عهدهٔ وصفش بدر آید	سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با

همه جوشِ فصاحت و بلاغت منبع مَرَجَ البَحرَینِ یَلتَقِیَان و از روی
تفاوتی که درمیانِ هر دو او زان ست مصداقِ بَینَهُمَا بَرزَخٌ لَا یَبغِیَان رباعی

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی	لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی را که در دو بحرش خوانی	زیباست که ثانیِ مثانی دانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین یَخرُجُ مِنهُمَا اللُّؤلُؤُ وَالمَرجَان اعلام ست و ابیاتِ ۳۶
بلند و متین وَلَهُ الجَوَارِ المُنشَآتُ فِی البَحرِ کَالأَعلَام هر چند دل و دست آن ندارم
که در قُلزمِ توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجا که شناوری حباب بر روی
آب هم فیضِ سبک روحیِ هواست و غواصیِ قطرهٔ بی دست و پا میانِ دریا
هم نتیجهٔ غور رسی دریا لاجرم کشتیِ چار لنگرِ خیال در چارهٔ موجهٔ این رباعیِ
مشعرِ سال رانده خود را از ورطهٔ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است	گوئی که هلالِ غرّهٔ شهرین است
گفت از پیِ سالِ طبع آن خضرِ من	این طرفه سوادِ مجمعِ بحرین است ۱۳۱۰ھ

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد | بهشت و کشت لاتعد - شگوفه بیشمار و عد
سهی قدان لاله خد - سمنبران سرو قد | هر انچه بنگرد خرد - ز دست دل همی برد
٭ چه باشد آن نگار خود | که بند این نگارها ٭

طریق و جاده راه و کو - جهات سمت طرف و سو | حدیث حرف و گفتگو - نوای و نغمه های هو
هوا و خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ و بو | قدح پیاله خم سبو - حباب و آب و موج و جو
٭ یکیست ذات وصف او | فزون تر از شمارها ٭

عزیز تا ادیب شد - عزیز هر اریب شد | حبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد
مقابل حبیب شد - رقیب عندلیب شد | بهر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد
٭ حریف دلفریب شد | بنغمه از هزارها ٭

قاآنی ۱۲ حبیب الله نبی مرزا نمبر ۱۲

تاریخ ریختهٔ خامهٔ ناظم عالی دستگاه منشی شکر الله دام فضله ما تیمناه

زین مثنوی ست فیض پاینده دو بحر | یک چشمه وزو روان شتابنده دو بحر
خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل | پر از دُرِ آبدار تابنده دو بحر
۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکھنؤ شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید



۱۳۱۰ھ

حضرتِ ممدوح گرفته بقالبِ انطباع در آورد گوئی دو بحرِ زخّار از یک چشمه سار بر آورد شعر

از دست و زبانِ که بر آید	کز عهدهٔ وصفش بدر آید

سبحان الله هر صفحهٔ این سفینه با همه جوشش فصاحت و بلاغت منبع مَرَجَ البَحرَینِ یَلتَقِیان و از روی تفاوتی که درمیانِ هر دو اوزان ست مصداقِ بَینَهُمَا بَرزَخٌ لَّا یَبغِیَان رباعی

این نسخه بود صحیفهٔ لاثانی	لطفِ یزدان لطیفهٔ رحمانی
هر بیتی را که در دو بحرش خوانی	زیباست که ثانیِ مثانی دانی

کلماتِ آبدار و رنگین از مضامین یَخرُجُ مِنهُمَا اللُّؤلُؤُ وَالمَرجَان اعلام ست و ابیاتِ بلند و متین وَلَهُ الجَوَارِ المُنشَآتُ فِی البَحرِ کَالأَعلَام هرچند دل و دست آن ندارم که در قلزم توصیفش دست و پای توانم زد اما از انجا که شناوری حباب بر روی آب هم فیض سبک روحی هواست و غواصی قطرهٔ بی دست و پا میانِ دریا هم نتیجهٔ غور رسی دریا لاجرم کشتیِ چارلنگرِ خیال در چارموجهٔ این رباعیِ مشعر سال رانده خود را از ورطهٔ این خیالِ محال بر کنار افگنده ام و هو هذا

هر مصرعِ این سفینه ذو بحرین است	گوئی که هلال عشرهٔ شهرین است
گفت از پیِ سالِ طبعِ آن خضرِ من	این طرفه سوادِ مجمع بحرین است

۱۳۱۰ھ

۳۶

این مخمس که نگارپنجهٔ این نگارِ رعنا یعنی مثنوی بیضاست نیز نقشی دل آویز
از کلک بدیع نگارِ عزیز ست و به دلنشینی معانی و رنگینی مبانی دست آویز

نسیمِ نوبهارها - وزد دلبر عذارها
عرارها چنارها - ز صوفیان قطارها
به از صدای تارها

برقص کبک سارها - بدشت و کوهسارها
بوجد شاخسارها - زناله هزارها
نوای زیر و زارها

مبند دل بهیچ شی - مدان ثباتِ شمس و فی
ز چرخ وانقلابِ وی - گه ار دیست و گاه دی
بنوش می کجا و کی

مگوی از قباد و کی - مپرس از عراق و ری
زمانِ دی چو گشت طی - بیا و هی بنای وی
بباغ در بهارها

بهار گشته گل فشان - جهانِ کهنه شد جوان
بجنبش آمده چنان - که مهدِ خوابِ کودکان
کشاده غنچها دهان

درختها یگان یگان - رده رده زمان زمان
چه فرودین چه مهرگان - هوا چو دایه مهربان
برنگِ شیرخوارها

کشاده گل رسالها - کند گل حوالها
هوا دهد اماالها - بشاخِ شاخ لالها
نه لالها پیالها

کشید مرغ نالها - بدرسِ آن مقالها
چکد ز لاله ژالها - بخاک چون غسالها
بدستِ رعشه دارها

چمن شده سپهرشان - جدا دلش چو کهکشان
شمیم را چو سرخوشان - برد هوا کشان کشان

شگوفه میدهد نشان - کمالِ حسنِ مهوشان
چه گل چه لاله هردوشان - سبوکش این قدح کش آن

گنند بو که میکشان + | تلافی خمار ها +

طیور و قیل و قالها - بقیل و قال حالها | سپید و سرخ بالها - ببال خط و خالها

بجان فزا مقالها - به دلربا جمالها | بنغمہ حالها - بصد فراغ بالها

نشسته بر نهالها + | هزار در هزار ها +

وحوش بر تلال ہین - بدشت تا جبال ہین | بحسن بال فربال ہین - بشوخی و دلال ہین

پلنگ ہین غزال ہین - گوزن ہین شغال ہین | دونده بی عقال ہین - رمنده بی شکال ہین

گسسته چون دوال ہین + | عنان شهسوار ها +

چو بر فروخت چهره گل - چراغ زهره گشته گل | ز قید ننگ رسته گل - گسسته جمله بند و غل

بگوش ها دی سبل - دو قلقل ست جا قل | زنند بلبلان دهل - که کرد نو بهار گل

بنوش چشمه مل + | کنار چشمه سار ها +

سحرگهان بیاد حق - ز طائران فرق فرق | غزل سرا دان نسق - که کودکان هم سبق

شقیق لعلگون و شق - چنانکه در افق شفق | شگفته گل ورق ورق - بسعی ابر در عرق

بهر ورق طبق طبق + | گهر کنند نثار ها +

بنیسج لاله زار کن - تفرج بهار کن | نظر بجویبار کن - بسرو بن گذار کن

بقدر خود دو چار کن - چو بید بیقرار کن | بلطف در کنار کن - چو سر کشد کنار کن

بگیر و بیس بدار کن + | خوش ست گیر و دار ها +

بیا گل از چمن ببر - چو من چمن چمن ببر | بنفشه یاسمن ببر - سمن دو من سه من ببر

نمبر ۲

شقیق از دمن ببر - عقیق از یمن ببر
صدیق همچو من ببر +
مراد من ازین چمن - نه سرو هست و یاسمن
چه علم شمع انجمن - سهیل مطلع یمن
رحیق دین نه لای دن +
درین چمن قدم قدم - کشیده سرو بن علم
چه شامگه چه صبحدم - همی چکد ز ابر نم
نه گه بگاه دمبدم +
تراست بخت روزبه - به بخت آفرین وزه
ز هر دو زلف گره - بدوش بر فگن زره
که دل بجای شهره ده +
دو زلف اگر بهم زنی - بایمن اسیر افگنی
بعشوه شیر اوژنی - بغمزه رشک بیژنی
بچشم مست تیشلکنی +
تو ئی کشاد بستها - درستی شکستها
حریف می پرستها - چه میروی چو مستها
که می بری ز دستها +

رحیق از انجمن ببر - رفیق موتمن ببر
حریف باده خوارها +
همیشه هست چشم من - بنو بهار علم و فن
عیار حق نه قلب ظن - بهار جان نه برگ تن
بلای میگسارها +
سپهر غم و بنفشه هم - کشاده زلف خم به خم
مکن خیال کیف و کم - بنوش می فزون نه کم
نه یک دو بار بارها +
غلام تو چه که چه مه - برخش ناز زین بنه
کمان عشوه ساز زه - به تیغ غمزه آب ده
دهند شهریارها +
میان درع و جوشنی - سفندیار و بهمنی
حریف صد تهمتنی - چه جای رطل ده منی
خمار ذو الخمارها +
بدل نشین نشستها - چه سود خیز و جستها
بهر بلند و پستها - ز زلف کرده شستها
زمام اختیارها +

حدیقهٔ ازل ابد - گل ارغوان سبد سبد ۔ بهشت و کشت لاابد - شگوفه بیشمار و عد
سهی قدان لاله خد - سمنبران سرو قد ۔ هر آنچه بنگری حد - ز دست دل همی برد
چه باشد آن نگار خود ۔ که بنده این نگارها

طریق و جاده راه و کو - جهات سمت و طرف و سو ۔ حدیث و حرف و گفتگو - نوای و نغمه های هو
هوا و خواهش آرزو - بهار و باغ و رنگ و بو ۔ قدح پیاله خم سبو - حباب و آب و موج و جو
یکیست ذات و وصف او ۔ فزون تر از شمارها

عزیز با ادیب شد - عزیز هر اریب شد ۔ حبیب هر لبیب شد - انیس هر حبیب شد
مقابل حبیب شد - رقیب عندلیب شد ۔ به هر کجا خطیب شد - ز سامعان شکیب شد
حریف دلفریب شد ۔ بنغمه از هزارها

قاآنی ۱۲ — حبیب الله یعنی مرزا — صبر ۱۲

تاریخ ریختهٔ خامهٔ نظم عالی دستگاه منشی شکر الله دام نیل ما تمناه

زین مثنوی ست فیض یابنده دو بحر ۔ یک چشمه وز و روان شتابنده دو بحر
خوش مصرع سال طبع آن گفت سهیل ۔ پر از در آبدار تابنده دو بحر
۱۳۱۰ھ

وجه مهر و دستخط بر خاتمه	جملهٔ حقوق کاپی رایٹ این مثنوی محفوظ ست
برای سند این معنی که این کتاب در مطبع اصح المطابع لکهنو شاخ مطبع نظامی کانپور مطبوع شد مهر و دستخط مالک مطبع بر خاتمه ثبت گردید	محمد عبد الرحمن خان حنفی / محمد ابو سعید خان بن — محمد ابو سعید خان بن محمد عبد الرحمن خان ۱۳۱۰ھ